

”

از نظر اخلاقی
یادم است؛
مثلاً بحثی مثل
حق الناس را خیلی
خوب برای ما جا
انداخته بودند که
اگر حق کسی را
پایمال کنی خدا
اصلاً نمی‌تواند
بخشدت، چون
باید طرف را راضی
کنی و حلالیت
بگیری. خیلی
برایمان جا افتاده
بود این موضوع.
شخصیت‌هایی که
از آنجا
می‌آمدند بیرون،
بیشتر آدم‌های
خیلی درستکار و
درس‌خوان بودند

ثلث تعیین می‌کرد، من همان لحظه پای تخته حلش می‌کردم. هندسه به شما دید می‌دهد برای اینکه موضوعات را کلان و از بالا ببینی و در موضوعات کوچک و جزئیات گیر نکنی.

مردان کوچک دفاع

سال اول دبیرستان کپی شناسنامه‌ام را دستکاری کردم و سال تولدم را به ۴۵ تغییر دادم و به جبهه رفتم؛ چون زیر ۱۶ ساله‌ها رانمی‌بردند. از طرفی قد و قامت هم کوچک بود و روزی که می‌خواستیم برویم اعزام بشویم، پوتین پوشیدم و ۲ تا تکه موزاییک گذاشتم زیر پایم. قدم یک ذره بلند شد. انگار کفش پاشنه بلند پوشیدم. بالاخره به جبهه رفتم و با اینکه ۱۴ ساله بودم، شخصیتم ساخته شد. هم جبهه که به منزله یک دانشگاه انسان‌سازی بود و هم مدرسه خوبی که درس می‌خواندم، آموزه‌ها و تقیدات مذهبی را در من شکل دادند.

حدود ۲۰ ماه در جبهه بودم، ۵-۶ دوره. من رفتم دسته‌ی ادوات. چرا رفتم آنجا؟ چون این قانون خمپاره ۶۰ قانون پرتاب بود دیگر. فیزیکش را خوانده بودم. وقتی رفتم خیلی سریع یاد گرفتم. استاد هایش خیلی تعجب می‌کردند که من آن قدر سریع یاد گرفتم. من خرداد ۶۲ رفتم و شهریور خودم شدم استاد. خمپاره درس می‌دادم. تازه ۱۵ سالم شده بود. آنها یک چیزهای تئوری یاد گرفته بودند که مفهومش را نمی‌دانستند. ولی من چون مفهومش را می‌دانستم خودم سوارکار شدم. بعد گفتند تو بیا درس بده. اولین باری که کلاس گذاشتم درس بدهم خوب یادم است. همه بزرگ‌تر از من بودند، ۱۸ سال، ۲۰ سال، ۲۲ سال. سبیل به سبیل نشسته بودند. من هم قیافه و جثه‌ام کوچک بود هم کم سابقه‌تر از همه بودم.

زمانی که اولین کامپیوترهای جیبی به دانشگاه آمد، رفتم یکی خریدم. برای کاسیو بود. تمام نرم‌افزار خمپاره پرتاب را رویش پیاده کردم. در واقع یک دستگاه خیلی بزرگی را که معادل ۴ تا ابزار باشد، در یک دستگاهی اندازه موبایل جمع کردم. نرم‌افزارش هم همه‌اش ریاضی است. مثلاً اگر موقعیت مکانی قبضه، دیده بان و هدف را یک مثلث در نظر بگیریم، خمپاره با دوسه متر خطا نشانه می‌گیرد

درسی و هم اخلاقی. شاید بگویم خمیرمایه اولیه زندگی‌ام را از آنجا و معلم‌های آن زمان دارم. کتاب‌های اصلی مدارس برایمان کم بود و در بیشتر دروس، پلی‌کپی از منابع دیگر داشتیم و کار می‌کردیم. امتحان نهایی‌ها برای ما خنده‌دار بود از شدت سادگی.

از نظر اخلاقی هم یادم است؛ مثلاً بحثی مثل حق الناس را خیلی خوب برای ما جا انداخته بودند که اگر حق کسی را پایمال کنی خدا اصلاً نمی‌تواند ببخشدت، چون باید طرف را راضی کنی و حلالیت بگیری. خیلی برایمان جا افتاده بود این موضوع. شخصیت‌هایی که از آنجا می‌آمدند بیرون، بیشتر آدم‌های خیلی درستکار و درس‌خوان بودند.

سخت‌کوشی و نان حلال

پدرم صبح همامی رفت کارخانه. شیفت بعد از ظهر هم گرفته بود و گوشه و کنار کارهای دیگری هم می‌کرد تا خرج این ۶ تا بچه را در بیاورد. به شدت کار می‌کرد. اصلاً نمی‌رسید ببیند که ما کجا هستیم و چه کار می‌کنیم. مثلاً شیفت بعد از ظهرش ساعت ۲ شروع می‌شد و ساعت یک از خانه می‌رفت تا ۱۰، ۱۲ شب. هیچکس بیدار نبود که ببینندش. ما خیلی هنرمی کردیم جمعه‌ها او را می‌دیدیم؛ اگر باز جایی برای کار نمی‌رفت. سخت‌کوشی را و هوش و استعدادی اگر دارم، از ایشان به ارث بردم.

هندسه من خیلی قوی بود، مسائلی که معلم می‌آورد و می‌گفت یک هفته فرصت دارید فکر کنید و جواب را بیاورید و برایش ۲ نمره‌ی

